

# فوعه و کفریا

زنی زیر سایه اتوبوس کودکش را چسبانده به سینه، شیر می دهد و زمزمه می کند: برق نگاه همه رفته / بوی عید نمی آید خسته ایم / برای ما دعا کنید / عید که دارد به خانه های شما می آید / یاد ما هم بیفتید / ۳ سال است عید نداریم دیگر / یک رمضان دیگر گذشت / هنوز محاصره ایم...

سر و صدا و همه مه شد. ماشین نیشان ژاپنی باری مدل ۲۰۱۵، قرمز رنگ، از دور چراغ زد و بعد بوق. مردی توی بار نیشان، با لهجه عربی فریاد می زند: «الطعام... تناول الطعام...» نیشان نزدیک تر می شود به اتوبوس ها.

– وجیه الطعام... عندی وجیه خفیفه لک...

دسته دسته، کودکان چشم آبی و سبزی و بعضا مشکلی و میشی، عمدتاً لاغر و پوستی بر استخوان با صورتان سفید و لب های سرخ مدیترانه ای ۲ شهرک فوعه و کفریا، ذوق زده و هلهله کنان از اتوبوس ها می ریزند پایین. کسی جلودارشان نیست! کشت سرشان مادران کودک در بغل به دنبال شان پایین می آید و البته معدود مردهای میانسال به بالا. کودکان با سر و صدا و شادی، دور نیشان نعل شکل حلقه می زنند و چشم شان به دستان مرد ریش بلند سیاهی است که کارتون های چپیس، پفک نمکی، تی تاپ، بیسکویت و کیک های مارک ترکیه و شیخ نشین های خلیج فارس را جر می دهد و پرتاب می کند وسط موج کودک و مادرانی که دور نیشان حلقه زده اند. کودکانی که ۳ سال در محاصره ترور یست های احرار الشام و جبهه النصره بوده اند و خوراکی شان شده بود گیاهان وحشی و برگ درختان! لحظه لحظه بر تعداد کودکان و مادران خندان اضافه می شود. مرد از تبار مسلحین جبهه النصره، با غرور و باد کرده، سر پاکت چپیس و تنقلات را پاره و روی سر کودک و روی زمین می پاشد. عکاس و فیلمبردار مسلحین هم، تند تند، عکس و فیلم می گیرند. عمده کودکان ۱۰ اتوبوس آبی خط سفید دور نیشان حلقه می زنند و با ولع و خنده، در تلاش اند تا تنقلات بیشتری جمع کنند. تا مرد مقسام ریش بلند مشکلی ناپدید شد، یکباره نیشان، عین بمب غول پیکری منفجر شد و موج آتش و ترکش های نیشان می زند به گوشت و استخوان های نرم و نحیف کودکان و مادران و ماشین ها. دست، پا، سر و بندبند تن است که به آسمان پرتاب می شود...

با صدای گلوله کلاشنیکف داخل دستم از جا می پر م و بلافاصله تداعی خاطره انفجار فوعه و کفریا تبدیل به ترس می شود در ضریان قلبم. اتوبوس ترمز می زند و افراد گردان می ریزند اطرافم و به جای گلوله داخل سقف اتوبوس اشاره می کنند...

مرداد ۱۴۰۲

– مسلحین جبهه النصره رسیدن پشت دروازه حماه. ممکنه شهر سقوط کنه. صبح باران بهاری، ابوامین تا از قرار گاه مرکزی مدافعان حرم برگشت، فرمانده دسته و گروهان ها را فراخواند.

– حمله چند روز قبل جبهه النصره فریب بود. جناح دیگه از محور شهرک مورک، ۴۰، ۵۰ کیلومتر پیشروی کردن و رسیدن پشت شهر حماه. درگیری رسیده به قمحانه و تل شیحه!

ابوجعفر فرمانده گروهان ۲ پرسید: «بفرمایید چه کنیم فرمانده؟»

– باید فوری گردان منتقل بشه حماه.

– زمان حرکت؟

– الان! یه ساعت تأخیر هم جبران پذیر نیست. حماه سقوط کنه سوره ۲ قطعه می شه. شمال و جنوب!

مکشی کرد و ادامه داد: ماموریت چند روز هاس. فقط تجهیزات انفرادی می بریم. ساک و لوازم شخصی رو همین جامی داریم. از هر گروهان، چند نفر می مونن واسه مراقبت از وسایل. دعوا شد سر نماندن و آمدن به ماموریت. قرعه مشکل را حل کرد.

مسیر اصلی اتوبان حلب تا حماه ۲۵۰ کیلومتر بیش نبود، اما اتوبان گازنبوری از ۲ سمت محاصره مسلحین بود. بعضا داعش از سمت چپ و گاه جبهه النصره از سمت راست اتوبان را قطع و تصرف می کردند. بازپس گیری آن هم منجر به زخمی و کشته شدن افراد گردان می شد.

ناچار برای رسیدن به شهر حماه باید مسیر خان طومان – شیخ هلال را دور قمری می زدیم. این یعنی دو برابر و نیم شدن مسیر. ۵۰ اتوبوس، چند انتر یا همان نفربرهای ۹۱۱ زمان جنگ ایران و عراق و تعدادی نفربر مسلح به تیربارهای دوشیکا و کالیبر ۵۰ و موشک کورنت و ۲ آمبولانس سفید، ستون نظامی گردان مدافعان حرم را تشکیل داد.

ستون نظامی از شهر باستانی حلب خارج شد و رسیدیم گذر گاه الراموسه. گندمکار، پاسدار باز نشسته داوطلب حال مان را گرفت: «اینم محل قتلگاه کودکان و زنان شیعه کفریا و فوعه!» با انگشت هایم تفنگ کلاشنیکف دسته چنایی که سرش به سمت سقف اتوبوس بود را فشار دادم. چشمم گشت و گشت روی ۳ آمبولانس سوخته و سیاه و اتوبوس دود زده فاقد در و شیشه. کنارش وانت بار مجال شده ای داخل جدول سیمانی آب افتاده بود. چمن های سوخته سیاه و قهوه ای وسط بلوار، آسفالت های قلوه کن و درختان شکسته خشک، تیرهای چراغ برق لاغر و خمیده از حرارت، ترانس برق آویزان شده و بالاخره بازی باد با زورق های نقره و طلایی پاکت های چپیس، پفک نمکی و کیک، جان را از بدنم بیرون کشید و روی صندلی اتوبوس مرا بُرد به لحظات هولناک و تلخ حادثه...

...مردان مسن، زنان و کودکان شیعیان ۲ شهرک فوعه و کفریا، داخل ۱۰ اتوبوس آبی خط سفید مخصوص تبادل، خسته و گرسنه، بدون آب و غذا نزدیک گذر گاه الراموسه حلب معطل مانده بودند. گاه زمزمه ای بین آنها می شد.

– لااقل آب و غذا بدن برای کودکان مان!

– مسلحین جبهه النصره رحم و مروت سرشان نمی شود.

– شوهرم گفت: نگران نباشین. باهاتون خوش رفتاری می کنن. ما توی شهرک مضایا و الزیدانی حتی به زن و بچه و مردان جبهه النصره، ساندویچ شاورما دادیم. قول دادن...

– ۳ روزه ما رو بدون آب و غذا، پشت گذر گاه نگه داشتن!

– منتظرن مسلحین جبهه النصره با خانواده از مضایا و الزیدانی خارج بشن.

– بچه هامون گرسنه هستن.

## مقدمه

این ویژه نامه ادای دین جمعی از داستان نویسان کشورمان به شهدای مدافع حرم است که در آستانه روز ۱۸ مرداد، سالروز شهادت شهید محسن حججی که به نام روز بزرگداشت شهدای مدافع حرم نامگذاری شده، بخششی از آثارشان را در قالب ادبی «داستان کوتاه» به این شهیدان تقدیم کرده اند. آثار منتشر شده در این ویژه نامه با درخواست از نویسندگان این آثار، برای انتشار در اختیار این ویژه نامه قرار گرفته است. نویسندگان این مجموعه، اکبر صحرایی، از داستان نویسان مطرح ادبیات دفاع مقدس و ساکن شیراز است که داستان «کوتاه فوعه و کفریا» را در اختیار ویژه نامه قرار داده است.

زینت غفوری کفشگر، از داستان نویسان ساکن بابل هم داستان کوتاه «هر چیزی ممکن است» با موضوع شهادت مدافع حرم را به درخواست دبیر ویژه نامه در اختیار این رسانه قرار داده و برای بخش کیو آر کد، فایل صوتی این داستان را هم با صدای خود برای ویژه نامه فرستاده است.

همچنین حسین رضارجبی، داستان نویسنده تهرانی هم داستان «سید ابراهیم را نشناختم» را با موضوع بر ششی از زندگی شهید مصطفی صدرزاده برای ویژه نامه فرستاده است. گفت و گوی ویژه این شماره هم با افروز مهدیان، از نویسندگان ادبیات پایداری است که چندین کتاب بر اساس زندگی و سیره شهدای مدافع حرم را در قالب زندگینامه داستانی نوشته است.